ایده‌های‌مان را نمی‌توانند بدزدند، اراده‌های استثنایی‌مان کجا رفتند؟



جان تیم‌نی
اقتصاددان و رئیس مؤسسه پارک‌ویو

"پدر «ویل اندرسن» وقتی به یک زمین گلف نگاه می‌کرد، با خود می‌اندیشید که چقدر می‌تواند مزرعه خوبی شود؛ اما «ویل» وقتی به مزرعه‌ای نگاه می‌کرد، در ذهن می‌اندیشید که تا چه حد می‌تواند زمین گلف خوبی شود" این روایتی است که «بن کوهن»، خبرنگار وال‌استریت ژورنال، از آنچه در نهایت به «باشگاه گلف لَندمند»، واقع در شهر هومر ایالت نبراسکا، انجامید نقل می‌کند.

«لندمند)» امروز در میان هزاران زمین گلف خوب، یکی از پرتقاضاترین مقصدهای مسابقات جهانی گلف است، زمین عمومی گلفی که در زمانی نه چندان دور چراگاهی کشاورزی بود که پدربزرگ «اندرسن» آن را پیش از تولد نوه‌اش خریداری کرده بود. خانواده‌ی «اندرسن»، چهار نسل متوالی است که در نبراسکا به کشاورزی اشتغال دارند و همان‌گونه که در نقل‌قول آغازین نمود دارد، حتی در درون این خانواده نیز در خصوص کاربری مطلوب بخشی از اراضی کشاورزی دیدگاه‌های متفاوتی وجود داشته است. و این فقط اختلاف‌نظری درون خانواده بود. بیرون، داستان دیگری در جریان بود.

«ویل اندرسن» در مصاحبه‌ای با «کوهن» گفته است "زمانی که چشم‌انداز یک زمین گلف را در مزرعه ترسیم کردم، برخی آن را دور از واقعیت می‌پنداشتند". به‌نحوی‌که، طبق گزارش «کوهن»، وقتی «اندرسن» حدود ده سال پیش شروع به تماس با طراحان و معماران زمین‌های گلف کرد "تقریبا از سوی همه نادیده گرفته شدم".

لطفا قدری در این نکته تامل کنید. این روایت به ما یادآوری می‌کند که کارآفرینی نه چیزی آموختنی است و نه پدیده‌ای که بتوان آن را در ذهن یا رفتار فردی «نهادینه» کرد؛ بلکه حالتی ذهنی است. کارآفرینی امری نیست که افراد صرفا به‌صورت احتمالی یا مصلحتی در اندیشه‌ی انجام آن باشند، بلکه کنشی است که گریزی از آن ندارند؛ گویی ضرورتی درونی و غیرقابل اجتناب از آن حس می‌کنند و تجربه‌ی «اندرسن» به ما نشان می‌دهد که چرا چنین است.

او از سوی تقریبا همه نادیده گرفته شد و «تقریبا همه» قادر به دیدن آنچه «اندرسن» با وضوح می‌دید، نبودند. این بی‌توجهی گسترده به «اندرسن»، تعریف دقیقی از کنش‌گر کارآفرین به دست می‌دهد و هم‌زمان تبیین می‌کند که چرا این دسته از افراد در مواجهه با طرد مکرر و بی‌پایان، همچنان بر مسیر خود پافشاری می‌کنند. همه‌چیز به آنچه در ذهن خودشان می‌گذرد بازمی‌گردد، نه آنچه در ذهن دیگران جاری است. آنان به‌روشنی چیزهایی را می‌بینند که دیگران نمی‌بینند و همین بینش، آنان را از دل دشوارترین سختی‌ها و آتش‌ها عبور می‌دهد.

داستان «ویل اندرسن»، فراتر از مرزهای نبراسکا، معنا می‌یابد و صرفا حکایت یک روایت غافل‌گیرکننده از شهر کوچک هومر، به‌عنوان یکی از پرتقاضاترین زمین‌های گلف جهان، نیست. این روایت، به‌طور خاص، ذهن را متوجه عرصه‌ی سیاست‌گذاری عمومی می‌کند و این پرسش را پیش می‌کشد که چرا جوامع به میزان بسیار کمتری از سیاست‌گذاری نیاز دارند.

تا امروز نیز گفته می‌شود که آمریکا به نظام ثبت اختراعات نیاز دارد و برخی از طرفداران این دیدگاه، به خردِ عمیق پدران بنیان‌گذار آمریکا و اشاره‌ی قانون اساسی به آن به‌عنوان یک وظیفه‌ی قانونی استناد می‌کنند. این درست، اما باید توجه داشت که در همین قانون اساسی تمهید سامانه‌ی پستی هم مورد تاکید قرار گرفته است، در حالی که اکنون بسیاری بر این باورند که برای دریافت مرسولات پستی دیگر نیازی به چنین نهادی وجود ندارد.

در خصوص پتنت‌ها (حق اختراع‌ها)، مساله این است که لزوما ضرورتی برای وجود آن‌ها نیست، چراکه ایده‌های بزرگ و مؤثر، ذاتا بدیهی نیستند و ما این را می‌دانیم. به همان دلیل که یک اسکناس ۲۰ دلاری برای مدتی طولانی بر زمین باقی نمی‌ماند، هیچ فرصت اقتصادی آشکاری نیز معطل باقی نمی‌ماند و این همان اصل ماجراست، یا باید باشد.

این روایت صرفا یادآوری کوچکی بود از آنچه باید موتور محرک پیشرفت اقتصادی باشد، و آن نه تلفیق ایده و اختراع ثبت‌شده، بلکه پیوند ایده‌های غیرمتعارف با شور و اشتیاق انسانی است. این قاعده ویژه آمریکا نیست و آنچه در آمریکا صادق است در سراسر جهان نیز مصداق دارد. سیاست‌مداران و تحلیل‌گران، در جست‌وجوی توجیهی برای سیاست‌های حمایتی خود، پیوسته و وسواس‌گونه ادعا می‌کنند که چینی‌ها «مالکیت فکری ما را سرقت می‌کنند». بسیار خب، اما دقیقا چه چیزی را می‌دزدند؟ ایده‌های بزرگ ما و اراده‌های استثنایی ما که قادر به تحقق آن‌ها باشد کدامند؟ تیک‌تاک، تیک‌تاک، زمان دارد از دست می‌رود.

خوب به زمین گلف شهر هومر نگاه کنید؛ همان جایی که اکنون بسیاری آرزومند بازی در آن هستند. اگر آن زمان تمامی چراگاه‌های بلااستفاده‌ی نبراسکا تبدیل به زمین‌های گلف درجه‌یک و پرطرفدار می‌شدند، در آن صورت نبراسکا یا شاید تمامی مناطق کشاورزی آمریکا مملو از زمین‌های گلف می‌شد. اما چنین نشد و دلیل آن هم روشن است؛ زیرا «تقریبا همه» زمانی که «ویل اندرسن» در دل آن زمین‌ها، زمین گلف دید، قادر به دیدن آن نبودند.

منابع:

- یاداشت جان تِمِنی، تحلیلگر برجسته اقتصادی و نویسنده در وال‌استریت‌ژورنال مورخ ۳۰ فروردین ۱۴۰۴